



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتادم





خانم ژيلا



سلام بر شما عزیز بزرگوار و تمامی همراهان راه عشق
غزل ۷۶ دیوان شمس برنامه ۸۶۱

مولانا در این غزل از قیامت انسان ها می فرماید؛ آن طلب و عشق یکی و زنده شدن به خداوند باید در فضای یکتایی این لحظه صورت پذیرد، اما می تواند هر لحظه این قیامت به شرط قرار یافتن در آن فضا و مرکز عدم و آن دلی که میرود به روشنایی روز برسد، اتفاق بیفتد و از شب ذهن برهد. انسانی که دریافته می تواند از هشیاری جسمی رها شود، می تواند ریشه بی نهایت پیدا کند و آفتاب حضورش طلوع کند و روی ذات اصلی اش بایستد آن لحظه قیامت اوست.

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را
تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را

بارها در طلب وصل به او فضاگشایی کرده ایم، نمیدانیم شاید هنوز از همانیدگی ها رها نشده ایم و هنوز در شب ذهن بوده و به سحر نزدیک نگشته ایم.

اما این بار وقتی فضا را می گشاییم و سجده میکنیم حالی دیگر است. هشیاری جسمی در نور هشیاری حضور فنا می شود و اهی از سر صدق و عشق وصل به او می کشیم، آن آه از فضایی برمی خیزد که به روشنایی سحر برسد، نور حضور در درونمان می تابد و خداوند آن آه را می شنود و ما دوباره به او زنده میشویم مثل روز الست به همان بی نهایتی که او می خواست. هشیاری حضور در مرکز عدم شده مان جریان می یابد، همان عشق، و عمق بی نهایت و روی پای هشیاری میایستیم و جاودانه می شویم.

چون چرخ زند آن مه در سینه من، گویم
ای دور قمر بنگر دور قمر ما را

در حال سجده بودم و آن اهی که از مرکز عدم شده ام کشیدم نور دیگری و ماه روشنی در مرکزم درخشید که با نور قمر قبلی تفاوتی بی نهایت داشت. این نور قمر نور حضور بود و قمری دیگر.

کو رستم دستان تا دستان بنمایم
کو یوسف تا بیند خوبی و فر ما را

در آن فضای گشوده شده من به قدرت و خردی دست یافتیم که از مرکز عدم شده ام می آمد و در برابر هر انسان توانمند با من ذهنی مانند رستم و یا یوسف نماد زیبایی قابل مقایسه نبود زیبایی و فر و شکوه او در من زنده شده بود.

تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او
لقمه نتوان کردن کان شکر ما را

وقتی فضا را گشودم آن آرامش و شادی بی سبب در اعماق وجودم تمام تلخی هایم را ربود چون در خدمت او و خواست او بودم و به منبع شادی و شیرینی و برکتی رسیدم که از آن به تمام کائنات پخش گردید.

ما را گرمش خواهد تا در بر خود گیرد
زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را

او بود که با عشق مرا در بر خود داشت پر از لطف و بخشش من تسلیم بودم و او توانست پای به مرکز عدم شده ام بگذارد و تدبیر و خرد او جای تسلسل فکر را گرفت و داروی درد هایم شد.

چون بی نمکی نتوان خوردن جگر بریان
می زن به نمک هر دم بریان جگر ما را

دم زنده کننده و لطف و کرم او دل خون شده ما را که از درد و غم می سوزیم درمان میکند اما باید در همان
فضای عدم باشد تا راهی برای رهایی از درد ها پیدا شود.

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم
چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را

لحظه ای که تسلیم میشویم و فضا را می گشاییم، در آن فضا هر اتفاقی را لطفی از جانب او دانسته و دیگر
سری نیست که فکر کند و یا خوب و بد کند ما خاموش می شویم تا او زبان ما شود و خرد او در ما جاری گردد
یعنی از پا و سر من ذهنی رهایی می یابیم.

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی
کو مست الست آمد بشکست در ما را

در آن فضای گشوده، الست را بیاد می آوریم که مست او بودیم و از جنس او. در سکون و سکوت درمی یابیم که بی پای من ذهنی گرد در او در طواف هستیم، از توهم ذهن رها گشته همه چیز او ست.

چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش
صد گنج فدا بادا این سیم و زر ما را

در آن فضای بی نهایت که نور او به مرکز ما می تابد و از جنس او می شویم عشق به زنده شدن درونمان را چون زر می کند و گنج همانیدگی ها را فدای آن نوری می کنیم که به درونمان تابیده.

در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟
نوری که ملک سازد جسم بشر ما را

وقتی فضا را می گشاییم و نور عشق به مرکزمان می تابد رنگ همانیدگیها به بی رنگی بدل شده و لطافت و عشق او در هشیاری جسمی مان اثری دارد که ملک گونه میگردیم. اما اینها همه تشبیهات ما از اوست، او نه رنگ و نه نقش دارد با هیچ حسی قابل درک و فهم نیست و تا به او تبدیل نشویم آن را در نمی یابیم.

تشبیه ندارد او وز لطف روا دارد
زیرا که همی داند، ضعف نظر ما را

در این جهان هیچ چیز شبیه او نیست یک هشیاری در همه کائنات است. اما لطف او که ما هنوز در ذهن هستیم و برای درک حقایق هستی، روا میدارد که برای زنده شدن به او تشبیهی کنیم که او مانند چراغی است که در دل هر انسانی روشن می شود و هشیاری حضور در ما ضعف دیدمان را تغییر می دهد که با دید نظر بینیم.

فرمود که نور من ماندهٔ مصباح است
مشکات و زجاجه گفت سینه و بصر ما را

خداوند در آیه ای فرموده است که نور من شبیه چراغ است برای اینکه ما بتوانیم تصویری از آن داشته باشیم که این نور همیشه میتابد اگر فضا در درون ما باز شود درون سینه ما هم چراغی است که با نور حضور روشن می شود و هر چه فضا گسترده تر گردد این نور بیشتر می شود و دید نظر پیدا می کنیم.

خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این
خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را

تنها اوست که خیر و شر ما را می داند و این نور حضور در ما که ذهن قادر به درک آن نیست باید از ذهن دور بماند تا تبدیل به جسم نشود. ذهن را خامش کنیم تا به او تبدیل شویم. قدر دان زحمات بی دریغ شما هستیم.

با احترام ژیلا



خانم فریده از هلند



تجربه ای از برنامه ۸۸۹
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

صبح همین که از خواب بیدار شدم، اولین فکر، فکر من ذهنی بود که میگفت: باید بهش بگی، که بعد از این اجازه نداری اون کار را انجام بدهی... و خلاصه انبوهی حرفهای دیگه که حول این فکر می گشت و مدام می گفت و می گفت که منو قانع کنه که حتما حرف بزنی و اعتراض را بیان کنم.. دیگه کم کم داشتم خودم را کامل با من ذهنی ام یکی می دیدم که تصمیم گرفتم اول قرار تلفنی را که داشتم انجام بدم و بعد دوباره به موضوع پردازم. تقریبا یک ساعتی توجه ام از روی موضوع برداشته شد. وقتی کارم تمام شد و موضوع مورد نظر دوباره یادم افتاد، دیگه اون انرژی جذب کننده و آزار دهنده ذهنم خیلی کم شده بود. می دانستم که من ذهنی ام بود که داشت آزارم میداد، ولی باورم نمیشد که این قدر قدرت داشته باشه.

بههم فرمان میداد، میگفت: اون کاری را بکنم که او می خواهد. درست مثل یک جادو می ماند، آدم مسخ میشه که از او پیروی کنه. تخریب میکنی، باعث درد و رنجش میشی. چه انرژی مخربی، واقعا آدم کور و کر میشه. اون فکر مدام توی سرم میچرخید و دچار هیجان میشدم، و هیجان خشم و عصبانیت را در خودم، در بدنم کاملا حس میکردم. خیلی خوب ناظر ذهنم بودم ولی علیرغم اینکه فشار و زور زیادی داشت اصلا جذب اش نبودم، چون فضا کاملا باز شده بود و همه چیز را خوب می توانستم مشاهده کنم، واقعا شگفت انگیز بود.

خدایا اگه به حرف ذهنم گوش داده بودم و اون حرف و فکر را عملی کرده بودم، از خدمت کردن به تو خارج میشدم. شراب این لحظه ات قطع میشد و خوب و بد، و درد کشیدن به خاطر نیک و بد ذهنی شروع می شد. ای خدا شرابت را بیشتر بده، که قدرت هر چه بیشتر شناختن کارکرد ذهنمان را پیدا کنیم. توانمندی هر چه بهتر، درد هوشیارانه کشیدن را عطایمان کن. دعا اش از تو و آمین اش هم از خودت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

با تشکر فریده از هلند



خانم سودابه از تهران



با سلام خدمت استاد عزیزم جناب آقای شهبازی و عزیزان گنج حضوری

موضوع: غزل شماره ۲۵۰۰ دیوان شمس از برنامه ۸۸۵ گنج حضور

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟
مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

ای انسان! چرا افسرده و غمگین در گوشهٔ ذهنت نشسته ای و تلاش نمی‌کنی تا فضاگشایی کنی و مرکز دل را از همانیدگی‌ها پاک و عدم کنی؟ تو که اصلت، زندگی و هوشیاری است، مگر از جنس ذهن و درد و شوم هستی که جز غم و درد چیزی در مرکزت نیست و فقط همانها را جذب می‌کنی و به کارخانه تولید درد تبدیل شده ای؟

چو آمد موسیٰ عمران، چرا از آل فرعونى؟
چو آمد عیسیٰ خوش دم، چرا همدم نمى گردى؟

چرا وقتى که هوشیاری در درونت هست که با توجه و تمرکز روی آن مى توانى انرژی نقد و کامل زندگى را دریافت کنى و کرمانا و کوثر داشته باشى هنوز از جنس من ذهنى هستى و خودت را محروم کرده اى؟ حضور و هوشیاری و دم خوش مسیحا در توست چرا همدم این زندگى نمیشوى؟

چو با حق عهدها بستى، ز سستى عهد بشکستى
چو قول عهد جانبازان، چرا محکم نمى گردى؟

در روز الست با زندگى عهد بستى که از جنس تو هستم و همیشه فضا را باز مى کنم اما فضا را بستى و به ذهن رفته و عهدت را شکستى، چرا مانند کسانى که جان هم هویت شدگیهای خود را مى بازند و روی پیمان خود هستند، عهدت را محکم نمى کنى؟

میان خاک چون موشان به هر مطبخ رهی سازی
چرا مانند سلطانان بر این طارم نمی گردی؟

همچون موش ها در ذهن خودت به دنبال یافتن راه و چاره از بین همانیدگی های مختلف به هر جایی سر می
زنی اما چرا همچون بزرگان و ره یافتگان به حضور، آسمان دلت را باز نمی کنی تا به راحتی در آن پر و بال
بگیری و پرواز کنی؟

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی
چرا در حلقه مردان دمی محرم نمی گردی؟

حلقه بر روی در با هر حرکت در، واکنش نشان می دهد و سر و صدا می کند، تو هم چرا با هر اتفاقی سر و صدا
می کنی و آرام نیستی؟ چرا فضاگشایی نمی کنی؟ چرا با گروه کسانی که به حضور زنده شده اند و در این راه
هستند همراه نمی شوی که به زندگی زنده شوی؟

چگونه بسته بگشاید، چو دشمنِ دارِ مفتاحی؟
چگونه خسته به گردد، چو بر مرهم نمی گردی؟

هر همانیدگی، قفلی است که کلید آن حضور است. وقتی در ذهن هستیم و فضا را بسته ایم یعنی قفل کرده ایم و نور هدایتی نداریم و دشمن هر گونه گشایش و فضاگشایی هستیم و از درد و غم خسته و بیمار و زخمی شده ایم پس چگونه حال این بیمار خوب می شود وقتی دنبال درمان نیست و کلا درمان را دشمن می داند. البته تا وقتی شناسایی نکرده ایم که بیمار هستیم و این بیماری از ماندن در ذهن بسته و منقبض ناشی شده، به دنبال درمان و فضاگشایی نخواهیم بود.

سر آنکه سر بود ای جان، که خاک راه او باشد
ز عشقِ رایتش ای سر، چرا پرچم نمی گردی؟

ما یک سر هوشیاری داریم و سر ذهنی یعنی سری که عقلش بر اساس همانیدگی هاست، توهمی بیش نیست و مولانا در این بیت می فرماید که باید این سر ذهنی را در راه هوشیاری فدا کرد تا فقط با مرکز عدم، سر هوشیاری داشته باشیم و برای این عشق و طلب، چرا زینت پرچم اصلی خدا نمی شویم؟

چرا چون ابرِ بی باران به پیشِ مه تُرنجیدی؟
چرا همچون مه تابان بر این عالم نمی گردی؟

چرا مانند ابرِ بی باران هستی که جلوی نور را گرفته و پژمرده شده ای و در ذهن مانده ای که نه تنها ثمری نداری بلکه جلوی نور حضور و ارتعاش زندگی را گرفته ای! چرا همچون ماه تابان در حرکت و گردش نیستی و نور حضور را به همه جا نمی رسانی؟

قلم آن جا نهد دستش که کم بیند در او حرفی
چرا از عشقِ تصحیحش تو حرفی کم نمی گردی؟

قلم خدا به کسی دسترسی دارد و در ذهن کسی می نویسد که از همانیدگی ها خالی باشد، پس چرا برای طلب عشق او که غلط های ما را اصلاح می کند، همانیدگی ها را کم نمی کنی و ذهنت را خالی و پاک نمیسازی؟

چنانچه خداوند در قرآن کریم می فرماید: سوره انعام آیه ۵۴
 وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ
 ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

و هر گاه کسانی که به آیات ما ایمان می آورند نزد تو آیند، سلام و خوش آمد بگو، پروردگارتان رحمت را بر خود
 مقرر داشته است، مسلماً هر کدام شما که ندانسته مرتکب عمل زشتی شود، سپس از آن برگردد و کار خود را
 اصلاح نماید، بداند که خداوند حتماً آمرزنده مهربان است.

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دست تو
 دو چشمه داری ای چهره، چرا پر نم نمی گردی؟

زندگی ما سر و سامان نمی گیرد و گل و گلستان در آن نمیروید مگر آن که توسط دو چشمه ای که از سرشت
 الهی که خداوند در ما قرار داده و آن عشق و خرد الهی است آبیاری شود و دستیابی به این دو چشمه فقط از
 طریق فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه میسر است. ای انسان چرا از دو چشمه درونت که در اختیار داری
 زندگیت را آبیاری نمی کنی تا گل و ریحان در آن بروید و اتفاقات خوب در پیش رویت قرار بگیرد.

چو طوآفان گردونی همی گردند بر آدم
مگر ابلیس ملعونی که بر آدم نمی گردی؟

تمام اجرام آسمانی به دور انسان زنده شده به حضور و کامل می گردد حال ای انسان مگر تو خاصیت ابلیس را
داری که به دور چیزهای آفل و هم هویت شدگی ها می چرخد و به دور اصل خودت که کامل است نمی چرخد؟

اگر خلوت نمی گیری، چرا خاموش نمی باشی؟
اگر کعبه نه‌ای، باری چرا زمزم نمی گردی؟

اگر فضای درونت را همچون کعبه عدم و خالی نمی کنی، چرا خاموش نمی شوی و حال که خلوت نگرفتی و کعبه نشدی چرا همچون زمزم چاهی نمی شوی که آب زندگی از وجودت جاری شود.

با سپاس بیکران از وجود آقای شهبازی عزیز که با زحمات بی دریغ خود و با یاری خدا و حضرت مولانا باران رحمت الهی را به قلب خیل عظیم انسانهای تشنه، من الجمله بندهء حقیر که ابر بی باران بودم، فرستادند.

با تشکر و سپاس سودابه از تهران



آقای اشکان از مازندران



با سلام خدمت آقای شهبای نمونه‌هایی از کار افزایشی. کارافزایی به طور کلی یعنی هر فکر و عملی براساس من‌ذهنی. اصلاً همین وجود من‌ذهنی در ما، خودش اضافه است و کارافزایی محسوب می‌شود. ما اینجا هستیم که بر اساس می‌ایزدی فکر و عمل کنیم. قرارمان همین بوده. آمدیم فضاگشایی کنیم و اجازه بدیم تا خرد از ما عبور کنه و از طریق ما بیان بشه. حالا ما به هر شکلی اگر بخوایم ضد این عمل کنیم، صد درصد کارافزا خواهیم بود. کارهایی خواهیم کرد که مسائل و چالش‌های ما را صدها برابر خواهد کرد. مسیرمان طولانی‌تر خواهد شد، ضررهای معنوی و مادی بیشتر خواهد شد، فقط بخاطر هیچ و پوچ. به خاطر اینکه من‌ذهنی را به جای عدم می‌گذاریم. بالاخره که این من‌ذهنی خواهد افتاد. پس چه بهتر است که همین الان در جهت انداختنش اقدام کنیم. حالا من یک چند نمونه از کارافزایی‌هایی رو که خیلی باهاشون آشنا هستیم رو ذکر می‌کنم:

۱. کارافزایی در رابطه‌هامون:

همه ما چه بخوایم و چه نخوایم، به زنجیره‌ای از ارتباطات اجتماعی وصل هستیم. حتی اگر منزوی ترین آدم روی کره زمین هم باشیم، بالاخره برای خرید مایحتاج زندگیمون به مغازه‌ها و بازار میریم و چند نفری رو می‌بینیم و از کنارشون رد میشیم. تازه این ظاهر است که با چشم می‌بینیم.

صدهزاران ترجمان غیبی جای خود دارد. رابطه با خانواده، با همسر، با فرزند و با دوستان و غریبه‌ها، طبق نوع نگرش ما و نوع انرژی ساطع شده درون ما شکل می‌گیرند. مثلاً اگر از طریق ذهنیمون با سایرین ارتباط برقرار کنیم، فقط و فقط، هم کار خودمان و هم کار دیگران را زیاد کردیم. در لحظه‌ای که باید فضاگشایی کنیم، فضا را می‌بندیم و چیزی می‌گوییم که باعث می‌شود خشم طرف مقابل بالا بیاید. با هم قهر می‌کنیم. هر کدام مان به مسیری می‌رویم و این خشم را به تعداد بیشماری انسان و موجود زنده انتقال می‌دهیم. آنها نیز همین زنجیره را طی می‌کنند. اینها همش فقط به خاطر یه لحظه فضاگشایی نکردن بود. حال این انرژی مسموم مثل توموری بدخیم رشد میکنه و در دل همه به لرزه در میاد. بی‌خودی کار خودمان و همه را زیاد کردیم. چه خوب است که همیشه فضاگشا باشیم و اجازه بالا آمدن به این نطفه همانیدگی‌ها را ندهیم.

۲. کار افزایی در درس و مطالعه:

این یک مثال ساده است. دیدین که بعضی وقت‌ها یه مطلب ساده‌ای رو داریم می‌خونیم، اما اصلاً متوجه نمیشیم. انگار که نخواندیم. بر میگردیم و چند بار دیگه می‌خونیم. برای چی؟ برای اینکه افکار نمیگذارند در لحظه باشیم. برای اینکه حواسمان به خودمان نیست. برای اینکه انرژی زندگی به چشم و گوش و کارمان نمی‌ریزد. به همانیدگی‌ها میریزد. یعنی ما این زندگی را در همانیدگی‌ها حبس می‌کنیم.

همین باعث می شود حواس پرت باشیم و بازدهی بسیار پایینی داشته باشیم. کارمان را زیاد کردیم. کارافزایی کردیم. اما اگر دقت کنیم بعضی هایی که در حضور زندگی می کنند با یک بار مطالعه متوجه مطلب می شوند، چون خرد، عشق و توجه زنده زندگی را به تمامی ابعادشون و کار و حرفه شان می ریزند. کودکان نمونه های خوبی هستند. با یکی دوبار خواندن یا گوش دادن یک مطلبی را یاد می گیرند. چون با تمام وجود در لحظه حضور دارند. ۳. کارافزایی در محیط کار:

حواس پرتی، گم شدن در افکار و عدم رعایت قانون جبران، می تونه ضربات بدی به شرایط کاریمون بزنه. من هر موقع که غرق افکار می شدم، ضعیف ترین لحظات کاریمو داشتم. ضعیف ترین فعالیت گروهی رو داشتم. اگر فضا را ببندیم، هیچ انرژی شفا بخش و اصلاح کننده ای نمیاد که شرایط مارو سرو سامان بده. همش اتفاقات چالشی میفته برامون. مسیر پیشرفت کاریمون خیلی طولانی میشه. و در اثر داشتن من ذهنی بسیار قوی که حتی شاید پیشرفتی نیبینیم.

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه ای
در پیشه بی پیشگی، کردست مارا نامزد

«مولانا، غزل ۵۳۷»

اما اگر فضاگشایی کنیم و در بی‌پیشگی ثابت قدم باشیم، به طور حتم که پیشه‌مادیمان هم به خردمندانه‌ترین شکل ممکن هدایت می‌شود. چون هدایت و قدرت و عقل و امنیت زندگی باماست. مسیرمان کوتاه می‌شود. بدون دردسر و درد می‌شود. ناگهان در آن واحد، خردی می‌آید که یک من‌ذهنی تحصیل کرده هم سال‌های سال نمی‌تواند به رازش دست پیدا کند.

قدر هر روزی ز عمر مرد کار
باشد از سال جهان پنجه‌هزار

«مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲»

این بیت می‌گه که یک فکر و عمل از فضای گشوده شده، چندین هزار سال جلوتر از تصمیمات من‌ذهنیست. ۴. کارفضایی در مسیر معنوی:

کارافزایی در مورد پیشرفت معنوی ما تاثیر بسزایی دارد. باعث طولانی تر شدن مسیرمان می‌شود. باعث کشیدن درد بیشتر می‌شود. باعث گمراهی بیشتر می‌شود. چرا؟ چون فضا را می‌بندیم. چون تصویر همانیده می‌ذاریم مرکز مون و خودمان را جسم می‌کنیم. در یک نقطه درجا می‌زنیم.

به جای اینکه همین الان این همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و پرهیز کنیم، اونارو نگه میداریم. حتی یه دونه تصویر هم نباید بمونه. فقط یک دونه بادام پوک، پس از دو، سه هفته میشه یک مزرعه بادام پوک. همه رو بدیم بره ما اصلاً این تصاویر نیستیم. این شب و روز نیستیم این خیر و شر نیستیم. ما شادی بی سبب هستیم. بی سبب است بی نیاز است. تصاویر را که زدودیم، پیشرفت معنوی را حس خواهیم کرد. وعده خداوند ملموس می شود.

کار اضافه یعنی تصویر بازی. ما به تصاویر نیازی نداریم. تصاویر همانیده، مسائل معنوی مان را از طریق افزایش مکرر همانیدگی‌ها و دردها بسیار بسیار زیاد می کنند و اجازه نمی دهند که اصل خودمان را عمیقاً لمس کنیم. ما برده تصاویر نیستیم. ناظر می شویم و اجازه می دهیم خداوند ما را فارغ کند مانند بیت زیر:

رفته ره درشت من، بارِ گران ز پشت من
دلبرِ بردبار من، آمده برده بار من

«مولانا، غزل ۱۸۳۷»


بار سنگین و راه طولانی و اشتباه من ذهنی رو ما می‌تونیم با زدودن تصاویر همانیده از مرکزمان از میان برداریم. در واقع ما نظارت می‌کنیم، شناسایی می‌کنیم. خود خداوند هویت ما رو می‌گشه بیرون ازونا. واقعاً هم که خداوند بردباره. خدا رو شکر. این زدودن تصاویر همانیده، ضد کارافزاییست. این یعنی فضاگشایی یعنی یکی شدن با زندگی.

با تشکر اشکان از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com